

از شهدا یاد بگیریم

(1)



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد
مصطفی و آل طاهرینش

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ

(بقره ایه 154)

و به آنان که در راه خدا کشته شوند مرده نگوئید، بلکه زنده ابدی
هستند و لیکن همه شما این حقیقت را درنخواهید یافت

شهداء دارای فضیلت‌های بیشماری هستند که میتوانیم از آنها درس‌ها
بیاموزیم.

بعضی از شهداء در معرفت الهی به درجات خیلی بالایی رسیدند و برخی
در مکارم اخلاق مانند سخاوت و عفو و گذشت و فداکاری و ...

در این جلد اول به قطره ای از دریای فضایل شهداء می پردازیم.

انشالله بتوانیم راه شهداء را ادامه دهیم.

درس اهمیت دادن به نماز

این سردار بزرگ چرا قبل جلسات دو رکعت نماز می خواند؟

.هر موقع جلسه داشت از همه زودتر می اومد

.تا بقیه نرسیده بودن دو رکعت نماز می خوند

:یه بار بعد جلسه کشیدمش کنار و پرسیدم

نماز قضا می خونی؟

گفت: نه! نماز می خونم که جلسه به یه جایی برسه و همینطور حرف روی

حرف تلنبار نشه...

شهید مهدی زین الدین # [?]

این مرد برای تو شوهر نمی‌شود!

سر سفره عقد نشسته بودیم، عاقد که خطبه را خواند، صدای اذان بلند شد.

حسین برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد

دوستم کنارم ایستاد و گفت

این مرد برای تو شوهر نمی‌شود

متعجب و نگران پرسیدم: چرا؟

گفت: کسی که این قدر به نماز و مسائل عبادی‌اش مقید باشد، جایش

❓!توی این دنیا نیست

خاطره‌ای از شهید #حسین_دولتی □ ✍️

خوابی که مادر بزرگ شهید جهاد مغنیه دید؟

دو هفته بعد از شهادت جهاد، خواب دیدم آمده پیشم، مثل زمانی که هنوز زنده بود و به من سر می‌زد و می‌آمد پیشم. گفتم: جهاد، عزیز دلم، چرا اینقدر دیر آمدی؟ خیلی منتظرت بودم. جهاد گفت: بازرسی‌ها طول کشید، برای همین دیر آمدم. در عالم خواب یادم نبود شهید شده، فکر کردم بازرسی‌های سوریه را می‌گویند. گفتم: مگر تو از بازرسی رد می‌شوی؟

گفت: آره، بیشتر از همه سر بازرسی نماز ایستادم. با تعجب گفتم بازرسی چی؟ گفت: بازرسی نماز. و ادامه داد، بیشتر از همه چیز از #نماز

صبح سؤال می شود. نماز صبح. تازه یادم آمد جهادم شهید شده.
پرسیدم: حساب قبر چی؟ گفت: شهدا حساب قبر ندارند. حسابی در کار
نیست. ما هم الان کارمان تمام شد و راه افتادیم

تلنگر شهید: بی‌نمازها از شفاعت محرومند

یکی از آشنایان، خواب شهید احمد پلارک رو دید [۱]

وقتی ازش تقاضای شفاعت کرد، شهید پلارک بهش گفت: من نمی‌تونم
شما رو شفاعت کنم... فقط وقتی می‌تونم شما رو شفاعت کنم که نماز
بخوانید و به آن توجه کنید، همچنین زبان‌تان را ننگه دارید، در غیر این
صورت هیچ‌کاری از من بر نمیاد...

تا وقت نماز شد مصاحبه رو رها کرد...

شیرودی در کنار بالگرد جنگی اش ایستاده بود و خبرنگاران هر کدام به نوبت از او سوال می کردند.

خبرنگار ژاپنی پرسید: شما تا چه هنگام حاضرید بجنگید؟ شیرودی ☐ ♦
خندید. سرش را بالا گرفت و گفت: ما برای خاک نمی جنگیم ما برای
اسلام می جنگیم. تا هر زمان که اسلام در خطر باشد. این را گفت و به
راه افتاد. خبرنگاران حیران ایستادند. شیرودی آستینهایش را بالا زد.
چند نفر به زبانهای مختلف از هم پرسیدند: کجا؟ خلبان شیرودی کجا
می رود؟ هنوز مصاحبه تمام نشده! شیرودی همانطور که می رفت
برگشت. لبخندی زد و بلند گفت: نماز! صدای اذان می آید وقت #نماز
است.

شهید_علی_اکبر_شیرودی#

شهید حسن باقری می گفت: ان نیرویی که نمازش را اول وقت نمی خواند
خوب هم نمی تواند بجنگد...

برای ترمیم سنگرها رفته بودیم که وقت نماز شد. شهید باقری گفتند:
اول نماز بخوانیم. یکی از بچه ها گفت: اینجا خطرناک است، بهتر است
وقتی به جای امنی رفتیم نماز بخوانیم. شهید باقری در جواب گفتند:
کسی که به جبهه می آید نماز اول وقت را رها نمی کند. سپس خود شروع
به خواندن نماز کرد.

آتش دشمن بر سر ما لحظه ای قطع نمی شد. ما وحشت زده شده بودیم
ولی او به آرامی و بدون عجله نمازش را می خواند. نمازش سرشار از لذت
...و عشق به خدا بود

[[?]] شهید #حسن_باقری

شهداء اهل نماز شب و تهجد و راز و نیاز با خداوند مهربان بودند...

یکی از دوستان سردار شهید، مهدی زین الدین، می گوید: «شاگرد مغازه کتاب فروشی بودم. پدر شهید گفت: ما می خواهیم برویم مسافرت، تو بیا و منزل ما بخواب. آن سال، زمستان سردی بود. شب که رفتم منزل حاج آقا، زود خوابیدم. ساعت حدود دو بود که دیدم در می زنند اول فکر کردم خیالاتی شدم. رفتم در را باز کردم، دیدم آقا مهدی با چند نفر از دوستانش از جبهه آمده اند. آن قدر خسته بودند که به محض اینکه آمدند داخل، خوابشان برد. چند ساعتی بیشتر نگذشته بود که دوباره صدایی شنیدم. انگار کسی داشت ناله می کرد. از پنجره نگاه کردم، دیدم آقامهدی در آن هوای سرد زمستان، سجاده را توی ایوان انداخته و «دارد راز و نیاز می کند».

برادر رضوی، از همراهان شهید محمد ناصر ناصری، درباره سوز و آتش عشق این شهید بزرگوار در نیمه های شب می گوید: «زمانی که شهید

ناصری در مزار شریف (افغانستان) مأموریت داشت، چندشبی با او در یک اتاق خوابیدم. نیمه های شب از صدای ناله ها و گریه های شدیدش از خواب بیدار شدم. صدا از بیرون می آمد. از پنجره نگاه کردم. دیدم روی تراس جلوی ساختمان، یک سجاده پهن کرده و مشغول نماز است. چنان از سر سوز گریه می کرد که شانه هایش می لرزید. چند روز بعد که خیلی خودمانی علت گریه هایش را در نماز شب سؤال کردم، گفت: فلانی، من تا شب چنین راز و نیازی با خدا نکنم، در روز هیچ کاری از دستم برنمی آید

یکی از هم رزمان سردار نستوه جنگ، شهید حاج علی اکبر رحمانیان، می گوید

در پایگاه امیدیه بودیم. یک ساعت به اذان صبح مانده، از خواب بیدار « شدم. شهید علی اکبر را دیدم که بعد از چهار شبانه روز عملیات، در حالی که آثار خستگی شدید در چهره اش آشکار بود، وارد سنگر شد. فکر کردم با آن حال خسته اش دراز بکشد، چون خواب از چشمانش می

بارید، ولی، دیدم جانمازش را پهن کرد و آماده نماز شب و مناجات با خدا شد. به او گفتم: حاجی خسته هستی، کمی استراحت کن! لبخندی زد و گفت: ما الان برای همین نماز و خدا داریم می جنگیم. سپس مشغول «عبادت شد.

همسر شهید بزرگوار، مصطفی چمران درباره اهتمام وی به تهجد و راز و نیاز با خداوند می گوید: «نیمه های شب که مصطفی برای نماز شب بیدار می شد، من طاقت نمی آوردم و به او اصرار می کردم که کمی استراحت کند، وگرنه بیمار می شود؛ چون در طول روز فعالیتش زیاد بود و فرصت استراحت کردن نداشت، ولی او در جواب من می گفت: تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود، باید سود دریاورد تا زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب نخوانیم، ورشکست می شویم».

یکی از هم رزمان شهید علی شفیعی می گوید
ایشان (شهید علی شفیعی) ضمن اینکه خودش نماز شب را ترک نمی «
کرد، دیگران را نیز به این فریضه مهم تشویق می کرد. شبی مرا بیدار

کرد و گفت: نمی خواهی نماز بخوانی؟ وقتی دیدم در آن سرمای زمستان منطقه زبیدات که سنگ هم در اثر شدت سرما می ترکید، یک فاصله طولانی رفته و با آب تانکر یخ زده وضو گرفته است و می خواهد.

«نماز شب بخواند، خجالت می کشیدم که بلند نشوم

شهید حاج احمد امینی، عاشق خدا و راز و نیاز با او بود و دیگران را نیز به عبادت شبانه ترغیب می کرد. یکی از هم رزمان وی چنین نقل می کند

با اینکه فرمانده گردان بود و از همه خسته تر، ولی اولین نفر بود که نیمه های شب به مسجد می آمد. البته می توانست در بیابان سر به زمین بگذارد و نماز شب بخواند، ولی می آمد در مسجد گردان به این انگیزه که دیگران را نیز به این امر تشویق کند و آنها را نماز شب خوان کند که اتفاقاً به این هدف خود رسید. سوز و ناله مخلصانه حاج احمد کاری کرد.

«که گردان او به گردان «مخلصان» مشهور شد

برادر طاهریان درباره مناجات های همیشگی و شبانه سپهد شهید، علی صیاد شیرازی، می گوید

غروب یکی از روزهای سرد زمستان، شهید صیاد برای بازدید به «
قرارگاه بیرجند آمد تا صبح زود به اتفاق سردار شهید ابوالفتحی از مرز
با بازدید کنند. بازدید که تمام شد، هر دو بسیار خسته بودند و نیاز به
استراحت داشتند و من آنها را به سمت اتاق محل استراحتشان راهنمایی
کردم. ساعت حدود یک نیمه شب بود که صوت حزینی مرا متوجه خود
کرد. آری! در آن نیمه های شب، لذت مناجات با خدا، خواب را از چشم
«عشاق می گیرد و شهید علی صیاد شیرازی از جمله آن عشاق بود

یکی از هم رزمان سردار شهید، حاج علی اکبر رحمانیان می گوید
شناسایی در آن طرف ارونند انجام شد و سردار شهید با چشم نافذ «
خود، منطقه را بررسی کرد. وقتی بازگشتند، بدن های یخ زده و کوفته
آنها به گرما و خواب نیاز داشت. دو ساعت به اذان صبح مانده بود.
سردار کمی خوابید، ولی بی تاب تر از گذشته برخاست. بیرون سنگر
وضو گرفت و بی سر و صدا به نماز شب ایستاد. برخی دوستان که آن
«شب او را دیدند، از اراده اش شگفت زده شدند

همسر فداکار سردار شهید اسلام، شهید حاج محمدابراهیم همت می گوید: «چند ساعتی از مراسم عقد ما می گذشت. آمدیم خانه پدری حاجی و شروع به حرف زدن و نقل خاطره کردیم. بعد از تمام شدن حرف هایمان، من خوابیدم. نیمه های شب، حاجی برخاست، وضو گرفت و پس از تلاوت سوره یس، به نماز شب ایستاد. تا نزدیکی های صبح نماز خواند و اشک ریخت. برای نخستین بار بود که خلوص و حضور او را در نماز می دیدم. دیدن آن صحنه مرا تکان داد و خدا را در زندگی ام.» احساس کردم

برادر شهید سیدمحسن حسنی درباره توجه این بزرگوار به مسئله نماز شب چنین می گوید

چند روزی بود که برای اولین بار در جبهه بودم. یک شب دیدم برادرم «محسن مشغول نماز خواندن است. کمی در رخت خواب جابه جا شدم. پس از جایم بلند شدم و کنار محسن به نماز ایستادم و بعد برای استراحت به رخت خواب برگشتم. حسابی گرم خواب بودم که محسن دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: بلند شو، وقت نماز صبح شده. به

پهلوی دیگر چرخیدم و پشت به محسن گفتم: برو بابا، خواندم. محسن گفت: بلندشو. الان تازه اذان گفتند. ملحفه را کنار زدم و در جایم نشستم و گفتم: جانِ محسن خواندم. تو داشتی نماز می خواندی، من هم کنارت ایستادم و خواندم، ولی محسن دست بردار نبود. بالاخره مرا مجبور کرد که نماز را بخوانم و محسن بدون عکس العمل به حرف های من فقط می خندید. بعدها فهمیدم محسن نماز شب می خوانده و من غافل از همه جا بودم

شهیده_زینب_کمایی#...

مادر زینب دربارهٔ دفتر خودسازی دختر نوجوان خود، این گونه روایت می کند: «زینب در دفتر خودسازی خود جدولی کشیده بود که بیست مورد داشت؛ از نماز به موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن نماز شب، نماز غفیله و نماز امام زمان (عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره های قرآن کریم، دعا کردن

در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن تا کم خوردن صبحانه، نهار و شام. دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبه کارهایش جدول را علامت می‌زد؛ من وقتی جدول را دیدم به یاد سادگی زینب در پوشیدن و خوردن افتادم، به یاد آن اندام لاغر و نحیفش که چند تکه استخوان بود، به یاد آن روزه‌های مداوم و افطارهای ساده، به یاد نماز شب‌های طولانی و بی‌صدایش، به یاد گریه‌های او در سجده‌هایش و دعا‌هایی که در حق امام خمینی (ره) داشت. زینب در عمل، تک تک موارد آن جدول خودسازی و خیلی از چیزهایی که در آن جدول نیامده بود را رعایت می‌کرد.» در اصفهان به مدرسه راهنمایی رفت. علاقه زیادی به شهدا داشت و برای تشییع شهدا به گلزار شهدای اصفهان می‌رفت. از خاک قبر شهدا به عنوان تبرک برای خودش نگه می‌داشت، سر مزار شهید زهره بنیانیان از شهدای انقلاب می‌رفت و قرآن می‌خواند، می‌گفت ماما بین فقط مردها شهید نمی‌شوند، زن‌ها هم شهید می‌شوند.

بعد از مدتی از محله دستگرد اصفهان به شاهین شهر رفتیم، زینب اول دبیرستان بود و تصمیم داشت وارد رشته علوم انسانی شود و در آینده به قم برود و درس حوزه علمیه را برای طلبه شدن بخواند.

در شاهین شهر هم فعالیتهای فرهنگی می کرد و علاوه بر فعالیت در دبیرستان به جامعه زنان و بسیج می رفت. در دبیرستان گروه سرود و تئاتری به نام گروه سرود و تئاتر زینب تشکیل داد. مدرسه اش دور بود و مخارج کرایه ماشین را خرج خرید کتاب و هدیه آن به مجروحین و رزمنده های بیمارستان می کرد و مسیر را تا خانه پیاده طی می کرد.

اهل خواندن نماز شب بود، وقتی از مدرسه برمی گشت اول به مسجد المهدی می رفت، نماز می خواند و بعد به خانه برمی گشت. یک دفتر درست کرده بود و روی جلد آن نوشته بود، دفتر خودسازی زینب کمایی! دفتری که بیست تیر داشت و به خودش نمره میداد. به گفته

مادر شهید، زینب همیشه غسل شهادت می کرد. قبل از شهادت هم
غسل شهادت کرده بود

اسفند ماه بود که در تمیز کردن خانه برای عید کمک می کرد و از من
خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشاء به
مسجد بروم. آخرین نمازش بود بعد از نماز، هنگام برگشت از مسجد
توسط منافقین ربوده شد که در ۲ فروردین ۱۳۶۱ با چادر اش خفه اش
کرده بودند و نیروهای امنیتی، پیکرش را بعد از سه روز جستجو پیدا
کردند.

زینب قبل از شهادت توسط منافقین تهدید شده بود و منافقین در طی
ارسال نامه و تماس تلفنی مسئولیت ترور زینب را برعهده گرفتند. زینب
چهارده ساله بود و اولین دبیرستانی بود که همراه با شهدای عملیات فتح
المبین در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان به خاک
سپرده شد.

سعی می کردند مشکل مردم را حل کنند حتی بعد از شهادت...

آقای دکتر علی آقامحمدی که عضو مجمع تشخیص مصلحت هستن
برنامه طریق شبکه یک دعوت بودن

برام جالب بود که گفت: «برای شفای همسرم رفتم سرِ مزارِ شهید سجاد
زبرجدی و گفتم اگه شما این ادعا رو داری که حرف‌ها رو می‌شنوی و
کاره‌ای هستی، پس شفای همسرم رو روز میلاد پیامبر بگیر. دقیقا روز
«میلاد پیامبر، همسرم به هوش اومد

اگر درد و دل داشتید و یا خواستید مشورت بگیرید بیایید سر مزارم،»^[۱]
«به لطف خداوند حاضر هستم. من منتظر همه شما هستم

وصیت شهید سجاد زبرجدی

دقت کنین نگفته برای برآورده کردن حاجات شما، گفته برای دردودل و مشورت کردن. طبیعتاً مشورت پاسخ متقابل میطلبه. قبر مطهرشون بهشت زهراست

مادر شهید سجاد زبرجدی هم گفت آقا هر سال می رن سرِ مزارِ سجاد [؟]
(: و دردودل می کنن
قبر مطهر شهید؛

بهشت زهرا - قطعه ۵۰ - ردیف ۱۱۷

قناعت

یکی از خصوصیات شهدای ما داشتن روحیه قناعت بوده است اینکه حرص نمی زدند و به کمترین قانع بودند.

نامه شهید ذبیح الله عالی به کارگزینی سپاه برای کم کردن حقوقش

بسمه تعالی

اینجانب دارای چهارهکتار زمین زراعتی آبی و خشکه میباشم و حقوق من زیاد میباشد

لذا درخواست مینمایم که در اسرع وقت از حقوق ماهیانه من حدود دو هزار تومان کسر نمائید

خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد.

ذبیح الله عالی

مراعات حال مردم را می کردند...

«!تا مزاحم همسایه ها نشود ...»

سردار سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز

شب های جمعه #با_شهدا - ۵۲

ما در طبقه پایین زندگی می کردیم و آقای کلاهدوز طبقه بالا. هیچ وقت متوجه ورود و خروج او نشدم. یک شب اتفاقی در را باز کردم؛ دیدم آقای کلاهدوز پوتین هایش را در آورده، در دستش گرفته و از پله ها بالا می رود. طوری رفت و آمد می کرد که مزاحم همسایه ها نشود.

صبح‌ها هم چون زود بیرون می‌رفت، ماشینِ خاموش را تا سر کوچه هل می‌داد و آن‌جا روشن می‌کرد تا مزاحم همسایه‌ها نشود.

واقعا جوانمرد بودند...

متروی تهران ایستگاهی دارد به نام [?]

جوانمرد_قصاب ♡ [?]

این جوانمرد، همیشه با وضو بود

می گفتند: عبدالحسین، چه خبر از وضع کسب و کار؟

!!...می گفت: الحمدلله، ما از خدا راضی هستیم، او از ما راضی باشه

هیچکس دو کفه ترازوی عبدالحسین را مساوی ندیده بود، سمت گوشت

مشتري همیشه سنگین تر بود

اگر مشتری مبلغ کمی گوشت میخواست، عبدالحسین دریغ نمی کرد

«می گفت: «برای هر مقدار پول، سنگ ترازو هست

وقتی که میشناخت که مشتری فقیر است، نمی گذاشت بجز سلام و
احوالپرسی چیزی بگوید

مقداری گوشت می پیچید توی کاغذ و می داد دستش

کسی که وضع مادی خوبی نداشت یا حدس می زد که نیازمند باشد یا
عائله زیادی داشت، را دو برابر پول مشتری، گوشت می داد

گاهی برای این که بقیه مشتری ها متوجه نشوند، وانمود می کرد که پول
! گرفته است

گاهی هم پول را می گرفت و کنار گوشت، توی روزنامه، دوباره بر
...میگرداند به مشتری

گاهی هم پول را میگرفت و دستش را می برد سمت دخل و دوباره همان

:پول را می داد دست مشتری و می گفت

«.بفرما ما بقی پولت»

""!!...عزت نفس مشتری نیازمند را نمی شکست""

این جوانمرد با مرام، چهل و سه بهار از عمرش را گذراند و در نهایت در

.یکی از عملیات های دفاع مقدس با ۱۲ گلوله به شهادت رسید

شهید عبدالحسین کیانی " همان "جوانمرد قصاب" است" [?]

شهداء عاشق سیدالشهداء بودند و به روضه امام حسین(ع) و به زیارت
عاشوراء خیلی اهمیت می دادند...

ارادت شهید میر قاسم میر حسینی به امام حسین (ع)

مدتی بود که زیارت عاشورای لشکر تعطیل شده بود. میر قاسم مرا دید [?] و پرسید: پس زیارت عاشورا چه شده؟

گفتم به علت نبود مداح خوش صدا تعطیل است. حرفم را برید و [?] گفت: این هم شد دلیل. در جبهه اسلام، عَلم زیارت عاشورا نباید بر زمین بماند.

از آن به بعد، هر وقت می آمد و می دید که لنگ مداحیم، خودش [?] میکروفون را بر می داشت و شروع می کرد: السلام علیک یا ابا عبد الله

ارادت عجیب شهید والامقام مسعود ملا به سیدالشهدا(ع)

چگونگی شهادت شهید مسعود ملا ☹ □

در تنگه ابوقریب، گردان عمار با دوتیپ زرهی عراق درگیر شد [?]

گروهان «مسعود ملا» موند تو محاصره و مسعود تعدادی از نیروهایش رو فرستاد عقب. خود مسعود با یه سری از بچه‌ها موندن وسط عراقیا و نبرد تن به تن کردند.

عراقیا که دیگه با ما یقه به یقه درگیر بودن، مسعود را بستن به رگبار و !!! پهلوی و سینه‌اش مجروح شد و بعد هم اسیر عراقیا شد

دشمن بعثی ملعون دستای مسعود رو بست پشت نفربر، مسعود هنوز زنده بود و فریاد یازینب «س» داشت، اونو تا سه راهی فکه کشوندن و بعد آرزوی سوم مسعود برآورده شد؛

دشمن بعثی در حالی که مسعود بر لب فریاد یاحسین داشت، دوره‌اش [?] کردند و سرش را بریدند

خاطره آزاده جانباز مهدی سیفی^[۱]

:شهید «مسعود ملا» در وصیتنامه سراسر نورش نوشته است

پروردگارا، هم جراحت، هم اسارت و هم شهادت را روزی من کن و «
».نگذار شرمنده مولایمان سیدالشهداء بشوم

مزار شهید: بهشت زهرا «س» قطعه ۴۰ ردیف ۵۲، شماره ۲۲^[۲]

شرط مرخصی امام خمینی ره^[۳]

به شهید بابائی

شهید بابایی در زمان دفاع مقدس خدمت امام خمینی (ره) رسیدند^[۴]

و از ایشان برای انجام کاری در اوقاتی که آسیبی به کار جنگ نمی
خورد، مرخصی خواستند.

وقتی امام راجع به دلیل مرخصی گرفتن در آن بحبوحه ی جنگ
پرسیدند.

شهید بابایی گفتند: من در دهه اول محرم برای شستن استکان های چای
عزاداران به هیئت های جنوب شهر که من را نمی شناسند می روم.
مرخصی را برای آن می خواهم

امام خمینی (ره) به ایشان فرمودند: به یک شرط اجازه مرخصی می دهم
که هر موقع رفتی به نیت من هم چند استکان بشویی

شهید تهرانی مقدم

گفته بود روی قبرم بنویسید این مدفن کسی است که می‌خواست [?] #اسرائیل را نابود کند.

محمد تهرانی مقدم برادر شهید حسن تهرانی مقدم ، می‌گوید: چند روز [?] قبل از شهادت شهید تهرانی مقدم، ایشان آمد منزل ما تا مادر را ببیند. آمد دست مادر را بوسید و گفت: "مادر من دیشب خوابی دیدم. خواب دیدم که از دنیا رفته‌ام. در یک قبر تنگ و تاریک دو ملک غضبناک به شدت وحشتناک از من سوال می‌کردند. آن‌ها با همان صورت ترسناک پرسیدند: چیزی هم برای آخرت داری؟ من هرچه فکر کردم چه بگویم هیچ چیز یادم نیامد. کمی تامل کردم تا اینکه این جمله به ذهنم آمد که بگویم: من اقامه عزای آقا ابا عبدالله(ع) را کردم. و بر امام حسین(ع) گریه‌ها کردم.

تا این جمله را گفتم. قبر باز و روشن شد و بوستانی در مقابلم ظاهر ^[۱]
شد. ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه؛ این موضوع اسباب
"دستگیری من خواهد شد

شهید تهرانی مقدم همان روز در آنجا برنامه ریزی کرد و زیر زمین ^[۲]
منزل را تبدیل به حسینیه کرد

بعد از 16 سال جنازه اش را آوردند. شهید: شهید محمدرضا شفیعی

خودم توی گلزار شهدای قم دفنش کردم. عملیات کربلای 4 با بدن مجروح اسیر شد. برده بودنش بیمارستان بغداد. همونجا شهید شده بود، با لب تشنه

بعد از این همه سال هنوز سالم بود. سر، صورت و محاسن از همه جا تازه تر

یاد شبهای جبهه گردان تخریب افتادم

بلند می شد لامپ سنگر رو شل می کرد همه جا که تاریک می شد شروع
«می کرد به خوندن:» حسینم وا حسینا

. می شد بانی روضه امام حسین علیه السلام

آخر مجلس هم كه همه اشكاشون رو با چفيه پاك مي كردند محمدرضا
اشكاشو مي ماليد به صورتش. دليل تازگي صورت و محاسنش بعد از 16
. سال همين بود اثر اشك امام حسين عليه السلام

راوى: حاج حسين كاجي از گردان تخريب لشكر 17 على ابن ابى طالب
عليه السلام

شهید محمدباقر مؤمنی راد

«چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی»

قبل اذان صبح بود. با حالت عجیبی از خواب پرید.

گفت: «حاجی خواب دیدم. قاصد امام حسین علیه السلام بود. بهم گفت: آقا سلام رساندند و فرمودند: «به زودی به دیدارت خواهم آمد» یه نامه از طرف آقا به من داد که توش نوشته بود: «چرا این روزها کمتر زیارت عاشورا می خوانی؟»

همینجور که داشت حرف میزد گریه می کرد. صورتش شده بود خیس اشک. دیگه تو حال خودش نبود.

چند شب بعد شهید شد.

امام حسین علیه السلام به عهدش وفا کرد...

شهید: حاج شیرعلی سلطانی

هم مداح بود هم شاعر اهل بیت

می گفت: « شرمنده ام که با سر وارد محشر شوم و اربابم بی سر وارد
»شود؟

بعد شهادت وصیت نامه اش رو آوردند. نوشته بود قبرم رو توی
کتابخونه مسجد المهدی کندم

سراغ قبر که رفتند دیدند که برای هیکلش کوچیکه. وقتی جنازه ش
اومد قبر اندازه اندازه بود، اندازه تن بی سرش

شهید: روحانی شهید مرتضیٰ زندیه

هذا محب الحسین علیه السلام

گریه کن امام حسین علیه السلام بود. از اونایی که گریه کردنش با بقیه
فرق می کرد. وقتی از مجلس روضه امام حسین می آمد بیرون
چشمانش سرخ شده بود، از بس گریه می کرد

کارهایش طوری تنظیم می شد که به روضه امام حسین علیه السلام
برسه.

هر جا روضه بود می دیدیش.

زیارت عاشورا می خوند، روزی چند بار

«همیشه هم می گفت: «من توی بغل تو شهید می شم

حرف اون شد. تو بغل من شهید شد اونم با گلوی بریده. روی سنگ
» قبرش با خط درشت نوشتند: «هذا محب الحسين عليه السلام

راوی: حاج حسین کاجی از گردان تخریب لشکر 17 علی ابن ابی طالب
علیه السلام

شهید مدافع حرم مهندس سید میلاد مصطفوی

از خدا خواسته بود مانند مادرش حضرت زهرا سلام الله علیها و شهید [?] ابراهیم هادی گمنام بماند، همین اتفاق هم افتاد. دو سه هفته از پیکرش ... خبری نبود، اما

پس از مدتی به خواب فرمانده اش آمد و محل دفن پیکرش را نشان داد!!

برای همه جای تعجب بود، او در وصیتش نیز به گمنامی اشاره کرده بود. اما به فرمانده اش گفت: پدرم هر روز برای پیدا شدن پیکر تنها پسرش، ...توسل به حضرت زهرا دارد و خانم به من فرمودند شما برگرد

برگرفته از کتاب مهمان شام. اثر گروه شهید هادی [?]

سردار شهید حاج عبدالحسین برونسی

گلوی بریده حضرت علی اصغر علیه السلام

گفت: «توی دنیا بعد از شهادت فقط یک آرزو دارم: اونم اینکه تیر بخوره
به گلوم».

تعجب کردیم. بعد گفت: «یک صحنه از عاشورا همیشه قلبمو آتیش می
زنه؛ بریده شدن گلوی حضرت علی اصغر

والفجر یک بود که مجروح شد. یک تیر تو آخرین حد بردنش خورده
بود به گلوش».

وقتی می بردنش عقب، داشت از گلویش خون می آمد

می گفت

آرزوی دیگه ای ندارم مگر شهادت

شهید حاج یدالله کلهر

اول زیارت عاشورا

سفارشش نماز اول وقت بود

بعد از نماز هم کار همیشگی ش خواندن زیارت عاشورا؛ حتی اگه
مهمونی بود یا کار داشت یا موقع غذا بود تا زیارت عاشورا نمی خوند
.نمی اومد

شب عاشورا یا توی مراسم دعا گریه اش دیدنی بود. طوری گریه می
کرد که همه بدنش می لرزید. توی عزای امام حسین سیاه می پوشید و
صف اول سینه می زد

خیلی‌ها عاشق عزاداریش بودند

وقت نوحه خونی و عزاداری کارشون شده بود نشستن کنار حاجی؛ بلکه
از حالت‌های معنویش تأثیر بگیرند...

شهید علی امرایی

علی امرایی تیر سال 1394 در راه دفاع از حرم حضرت زینب در سوریه
به شهادت رسید.

در وصیتنامه شهید علی امرایی آمده است:

به نام آنکه هستی از آن اوست و حسین را آفرید تا عشق را به ما «
بیاموزد و ما در مکتب حسینش به کمالات برسیم؛ بنابراین با ذکر ارباب
بی کفن شروع می کنم تا ببینم به کجا ختم می شود. السلام علیک یا
اباعبدالله الحسین(ع)... حمد و سپاس پروردگار هر دو عالم و سجده
شکر به درگاهش که مدیون حسین بن علی(ع) هستم و تمام زندگیم را از
از او دارم، چون خواست تا این گونه او را زیارت کنم، همانند خوابی که
دیدم که امام حسین(ع) از ضریح بیرون آمد و گفت تو هم مال این دنیا
نیستی و در آخر هم من رو سیاه را خرید؛ پس گریه و زاری معنا ندارد،
»چون به وصال عشقم رسیدم

شهید سید عبد الهادی موسوی کراماتی

شهید مداح و پاسدار سید عبد الهادی موسوی کراماتی برادر شهید سید
عبدالحسین موسوی کراماتی است.

دو ساله بود که به بیماری شدیدی مبتلا شد، به گونه‌ای که از زنده ماندنش ناامید شدند؛ اما توسل به ائمه اطهار(ع) و به ویژه امام حسین(ع)، موجب حیات مجدد این شهید والامقام گردید. در سن چهار سالگی بود که از ناحیه پا فلج شد و در صحن مقدس امام هشتم، با توسل به حضرت امام رضا(ع) شفا یافت و در کنار ضریح مطهر شاه خراسان از جا برخاست و حرکت نمود. ۱۷ ساله بود که به جبهه رفت و در عملیات‌های متعددی شرکت نمود.

عاشق و شیفته امام حسین بود و در هر فرصتی به مداحی اهل بیت می پرداخت. در جبهه‌ها نیز با مرثیه خوانی شور دیگری به رزمندگان می بخشید

فریاد زد: **یا حسین**

شهید محمد حسین قلخانی

شهید محمد حسین قلخانی از خلبانان شجاع هوانیروز بود. شجاعت او در مأموریتها و پروازهای زیاد در هشت سال دفاع مقدس درخشان بود. در مرداد 1360 در منطقه کرخه سوار بر بالگرد در چندین مرحله به مواضع دشمن بعثی یورش برد. یکباره موشکی به بالگرد اصابت کرد. از هفده متر طول بالگرد، پانزده متر عقب آن جدا شد. فقط کابین مانده بود؛ اما در نهایت تعجب در این شرایط ملخ اصلی کار می کرد.

فرامین از کنترل خلبان خارج شده بود. یکباره به یاد مولای مظلومان حسین بن علی (ع) افتاد. با چشمان اشکبار از سرور آزادگان و مولای مظلومان کمک خواست. در همان کابین توسلی به آقا پیدا کرد و فریاد

زد: **یا حسین**

دوباره سراغ فرامین بالگرد رفت. عجیب بود، همه چیز در اختیارش قرار داشت. در حالی که کابین خلبان شعله ور بود به سرعت پایین آمد و

روی زمین نشست. این یک معجزه بود. همین که از بالگرد فاصله گرفت، منفجر شد و اثری از آن نماند.

«حسین وار زیستن و حسین وار شهید شدن را دوست می دارم

شهید محمد ابراهیم همت

مادر شهید همت سه ماهه باردار بود که به همراه خانواده و بستگان به کربلا می روند. حال مادر بد می شود. بعد از چند روز به دکتر مراجعه می کند. دکتر بعد از معاینه گفت به احتمال زیاد بچه فوت شده است. شب جمعه بود. مادر به حرم امام حسین (ع) می رود و در گوشه ای گریه و زاری می کند و طلب شفا برای بچه اش می نماید

وقتی از زیارت باز می گردد، در خواب می بیند یک بانوی بزرگوار در صحن ابراهیم مجاب در کنار حرم امام حسین به سراغش می آید و بچه ای که در آغوشش بود را به او می دهد و می گوید: بیا بچه ات را بگیر وقتی بیدار شد، دیگر اثری از درد و بیماری نداشت. باز هم به پزشکان مراجعه کرد و آنها پس از معاینه انگشت به دهان ماندند

محمد ابراهیم همت با عنایت امام حسین به دنیا آمد و یکی از
بزرگ‌ترین فرماندهان دفاع مقدس و یکی از معروفترین شهدای
عاشورایی شد.

در وصیتنامه شهید همت آمده است:

«حسین‌وار زیستن و حسین‌وار شهید شدن را دوست می‌دارم»

شهید نیکو صحبت

تا نشستیم روی موتور، حسین گفت

برام روضه بخون!..» هر چی بهونه آوردم»

زیر بار نرفت. گفت: «من چند شب دیگه، مهمون امام حسین (ع)

هستم! میخوام به آقا بگم همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح،

ظهر، خلوت جلوت، توی سنگر، حسینیه، پشت خاکریز، پشت ماشین.

»!فقط مونده روی موتور گریه کنم

.قسمم داد که براش روضه بخونم [?]

یه سلام دادم به امام حسین (ع) و یه خط شعر ذکر مصیبت حضرت

علی اکبر (ع) خوندم. روضه تموم شده بود ولی هنوز داشت گریه

می کرد. رسیدیم به اردوگاه شهدای تخریب اما هنوز گریه اش تموم

نشده بود. چند دقیقه ایستادیم تا گریه اش بند اومد

چند شب بعد هم، میهمان حضرت شد؛ [؟]

همانطور که گفته بود...^۱

شهداء دایم الوضو بودند ...

مثل تهرانی مقدم. □ رمز موفقیت سردار

حدود ۳۰ سال با حسن بودم حتی یکبار ندیدم او برای نمازش وضو بگیرد، چون دائم الوضو بود میگفت: «**نباید بدون وضو روی زمین خدا راه رفت میگفت** زمین جای جمع کردن ثواب است یک مرتبه بنده برای انجام دادن یک کار بزرگ و سختی انتخاب شدم که در فناوری آن هم مشکل داشتیم. حسن من را دید و گفت می خواهی در این کار موفق بشی؟» گفتم: «بله». گفت: «برو بچه های گروهتو جمع کن دستاتونو بهم بدید و هم قسم بشید و بگید خدایا ما برای رضای تو این کارو میکنیم و هر چه ثواب هم داره برسه به حضرت زهراء». و همین طور هم شد. البته

بچه ها هم خالصانه به حرف او عمل کردند و این کار در کوتاه ترین
زمان ممکن که کسی هم فکرش را نمی کرد انجام شد

شهداء با اهل بیت علیهم السلام ارتباط داشتند و در همه حال به آنها
متوسل میشدند و اهل بیت علیهم السلام هم به شهدا عنایت ویژه
داشتند...

مقام معظم رهبری : من به یقین می گویم این شهید عزیز در بیداری
. حضرت زهرا (سلام الله علیها) را زیارت کرده است

شهید محمد اسلامی نسب معروف به سردار زهرایی (گلزار شهدای 
شیراز)

مکاشفه شهید عبدالحسین برونسی با حضرت زهرا (س)

شهید برونسی فرمانده است توی عملیات رمضان، تیربار دشمن می [?]

[?] .گیره تو گردان عده ای شهید میشن گردان زمین گیر میشه

سید کاظم حسینی میگه

من معاون شهید برونسی بودم،

اصلا بچه ها نمی تونستن سرشونو بلند کنن،

یه دفه دیدم شهید برونسی بیسیم چی و پیک و

همه رو ول کرد و رفت یه جا افتاد به سجده

رفتم دیدم آروم آروم داره گریه می کنه،

[?]...میگه یا زهرا مدد، مادر جان مدد

بهش گفتم: حالا وقت این حرفا نیس ،

پاشو فرماندهی کن! بچه های مردم دارن شهید میشن،
ولی شهید برونسی انگار مرده بود و اصلا توجهی به این خمپاره ها و
حرفهای من نداشت.

گفت : بعد از لحظاتی بلند شد و گفت
سید کاظم ؟ گفتم: بله ؟
گفت: سید کاظم اینجا که من ایستادم قدم کن،
قدم بشمار بچه های گردان رو ببر سمت چپ، 25
بعد 40 قدم ببر جلو.

گفتم : بچه ها میتونن سرشونو بلند کنن
عراقی ها تیربارو گرفتن تو بچه ها. چی میگی؟
گفت : خون همه بچه ها گردن من، من میگم همین

گفت : وقتی این دستورو داد آتیش دشمنم خاموش شد، 25 قدم رفتم به چپ، 40 قدم رفتم جلو،

بعد یه پیرمردی بود توی گردان ما خوب آریچی می زد یک دفعه شهید برونسی گفت فلانی آریچی بزن،

گفت : آقای برونسی من که تو این تاریکی چیزی

نمی بینم

گفت : بگو یا زهرا و شلیک کن

می گفت : یا زهرا گفت و شلیک کرد و خورد به یه تانک و منفجر شد

تمام فضا اتیش گرفت و روشن شد فضا،

گفت اون شب 80 تانک دشمن رو زدیم و بعد عقب نشینی کردیم

چند روز بعد که پیشروی شد و رفتیم شهدا رو بیاریم، رفتم اونجا که

شهید برونسی به سجده افتاده بود

و می گفت یا زهرا مدد

۲. نگا کردم دیدم جلومون میدون مین هست

قدم شماری کردم 25 قدم به چپ دیدم معبریه که دشمن توش تردد می کرده

اگر من 30 قدم می رفتم اونورتر توی مین ها بودم

چهل قدم رفتم جلو دیدم میدان مین دشمن تموم میشه رفتم دیدم اولین تانک دشمن رو که زدن فرمانده های دشمن با درجه های بالا افتادن بیرون و کشته شدن.

شهدا رو که جمع کردیم برگشتیم تو سنگر نشستیم، گفتم آقای برونسی من بچه ی فاطمه ام ، من سیدم،

به جده ام قسم از پیشت تکون نمی خورم تا سِرِ اون شب رو بهم بگی،

تو اون شب تو سجده افتادی فقط گفتی یا زهرا مدد، چی شد یه دفه

بلند شدی گفتی 25 قدم به چپ؟

قدم جلو، بعد به آریچی زن گفתי شلیک کن؟ شلیک کرد به یه 40

تانک خورد که فرماندهان دشمن تو اون تانک بودن ؟ قصه چیه؟

گفت سید کاظم دست از سرم بردار

گفتم نه تا این سِر رو نگی رهاات نمیکنم،

گفت میگم ولی قول بده تا زنده ام به کسی نگی  

!گفتم باشه

گفت : تو سجده بودم همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه)

یه خانومی رو دیدم

به من گفت چی شده؟

اینا زائرین کربلای حسین تو هستند، اینجا  گفتم بی بی جان موندم؛

 موندم چه کنم؟

گفت : آقای برونسی جلوت میدون مینه، حرکت نکن، 25 قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمنه، از اونجا بچه ها رو 40 قدم ببر جلو میدون مین تموم میشه فرمانده های دشمن یه جا جمع شدن تو تانک جلسه دارن آرپیچی رو شلیک کن ایشالا تانک منفجر میشه و

شما ان شاء ... پیروز میشی

شهید_عبدالله_برونسی#

شعری که حاج حسین همیشه خندان را گریان کرد!! □ # □ ■

توی خط مقدم جبهه کارها گره خورده بود خیلی از بچه ها پرپر شده □
بودند خیلی مجروح شده بودند.

حاج حسین خرازی بی قرار بود اما به رو نمی آورد خیلی ها داشتند □
باور میکردند اینجا آخرشه ، یه وضعی شده بود عجیب،

توی این گیر و دار حاجی اومد بیسیمچی را صدا زد. حاجی گفت هر
جور شده با بی سیم محمدرضا تورجی زاده را پیدا کن (شهید تورجی
زاده فرمانده گردان یازهرا "س") مداح با اخلاص و از بچه های دلاور و
شجاع لشکر بود.

خلاصه تورجی زاده را پیدا کردند ، حاجی بیسم را گرفت با حالت بغض □
و گریه از پشت بیسیم گفت : تورجی زاده چند خط روضه حضرت زهرا
برام بخون.

!تورجی زاده فقط یک بیت زمزمه کرد که دیدم حاجی از هوش رفت
خدا میدونه نفهمیدیم چی شد وقتی به خودمون اومدیم دیدیم بچه ها
دارند تکبیر میگویند ، خط را گرفته بودند ، عراقی ها را تارو مار کرده
بودند ، با توسل به حضرت زهرا(س) گره کار باز شده بود

میدونید بیتی که تورجی زاده برای حاج حسین خواند چی بود؟ و چه ؟
جوهر معرفتی تو وجود حاجی بود که با شنیدن اون از هوش رفت و
همین توسل به بچه ها نیرو داد؟

اون بیت این بود ؟؟

در بین آن دیوار و در / زهرا صدا می زد پدر
دنبال حیدر می دوید / از پهلویش خون میچکید
زهرای من زهرای من / زهرای من زهرای من

ارادت شهید علی اصغر حاجی غلام زاده به حضرت زهرا (س)

تا روضه حضرت زهرا (س) را می شنید به هم می ریخت. می گفت:
تنهاترین چیزی که طاقتش را ندارم روضه حضرت زهرا(س) است

شب عملیات والفجر هشت، وقتی غواص های لشکر برای اعلام وضعیت
به طرف جزیره ام الرصاص رفتند؛ خبری از آنها نشد، علی اصغر پیش
قدم شد برای آوردن خبر. آخرین خبر، خبر خودش بود

با دشمن درگیر شده بود. صدایش از توی بی سیم می آمد. آخرین کلام
کلامش سه بار سلام به حضرت زهرا (س) و نوای سوزناک مادر بود

شهید مجید قربان خانی

مجید قبل از اعزام خوابی دیده بود. توی خواب حضرت زهرا (س) را دیدم که به من فرمودند: **مجید! تو وقتی می آیی سوریه بعد از یک هفته پیش خودمی.**

روی همین حساب بود که یک روز برای تشییع شهید محمد فرامزی رفته بودیم گلزا شهدای یافت آباد. آنجا بود که به عمه اش گفته بود: عمه جان! من هم عازم سوریه ام. دو هفته دیگر جای من هم همین جاست.

وقتی بردیمش سوریه، چون تک پسر بود نمی خواستم عملیات ببرمش.
به مرتضی کریمی گفتم: مجید و یکی از بچه ها را می گذاریم نگهبان دم
ساختمان ها و خط نمی بریم. اما یک بار حرف آخر را زد. گفت: سید
اگر من را بردی که هیچ. اگر نبردی شکایتت را به حضرت زهرا (س)
می کنم. خودت می دانی و حضرت فاطمه (س)
روزی هم که می خواست با خواهرش عطیه خداحافظی کند، گفت: توی
عملیات از بین دویست نفر، فقط دوازده سیزده نفر شهید می شوند.
همین هم شد. از یک گردان ۱۸۰ نفره شهید چهارده نفر شهید شدند
که یکی اش مجید بود.

عشق و ارادت شهید غلام علی رجبی به حضرت زهرا (س)

غلام علی آخرین روضه اش را قبل از شروع عملیات خواند. بین روضه،
حضرت زهرا (س) را مخاطب قرار داد و گفت

خانم! عمریه نوکری شما و فرزندان تون رو کردم و تا حالا چیزی «
»ازتون نخواستم؛ ولی حالا می خوام تو اون لحظات آخر کمک کنید

در گرماگرم عملیات، وقتی گلوله رگبار به سینه اش نشست، خم شد.
زیر نور ماه می دیدم که خون تو پیراهنش جمع شده. سعی کردم سرش
را روی پایم بگذارم، نگذاشت. سرش را روی زمین گذاشت و سه بار “یا
زهرا” گفت و چشمانش را بست

حضرت زهرا (س) آمده بود کمکش

عشق و ارادت به حضرت زهرا در سیره شهید مجید شهریارى

دکتر خیلی به حضرت فاطمه (س) ارادت داشت

می خواستیم تابلوهای با عنوان “یا فاطمة الزهرا” نوشته و به اتاق های دانشکده نصب کنیم

. ”بعضی دانشجوها می گفتند: “این کارها جاش اینجا نیست

دکتر موافق نبود. می گفت: “اتفاقا جاش همین جاست. باید این دانشگاه ”را با اهل بیت (ع) ضمانت کنیم

دکتر خیلی روی زمان کلاس حساس بود و اصرار داشت که ۹۹ درصد ۱۲۰ دقیقه را درس بدهد. اما روزهایی که به نام اهل بیت (ع) گره خورده بود، قاعده اش فرق می کرد. روز شهادت حضرت زهرا (س)

چند کتاب عربی و فارسی همراه خود آورده بود و نیم ساعت درباره
حضرت صحبت کرد.

نمی دانم آن روز در ذهنش چه گذشت که شروع کرد با صدای بلند
گریه کردن. های های گریه می کرد و ما هاج و واج دکتر بودیم و فقط
نگاهش می کردم.

در بین اسرا، "سید محمد" نامی بود اهل مشهد. ایشان خیلی به امام خمینی (ره) ارادت داشت و به هیچ وجه کوتاه نمی آمد. عراقی او را به اتاق مرگ بردند و بعد از شکنجه های زیاد، در زندان انفرادی قرارش دادند؛ بدون اینکه آب و غذایش بدهند.

سه روز بعد که در اتاق را باز کردند سید محمد خندان و شادمان از اتاق بیرون آمد و با خوشحالی گفت: «در این سه روز مادرم زهرا برایم آب و غذا می آورد و هم اکنون از دست مبارک ایشان آب نوشیدم».

عراقی ها بعد از شنیدن این مطلب خیلی عصبانی شدند. سید محمد را دوباره به اتاق مرگ بردند و آن قدر شکنجه اش کردند تا به شهادت رسید.

شہید #حمزہ_علی_یاسین □ ❧

شہیدی کہ خبر شہادتش را اہل بیت(ع) بہ مادرش دادند

دہہ ہفتادی بود و بزرگ شدہ کانادا، در دل فرہنگ غرب؛ اما پرواز را
!نمی توان از مرغ باغ ملکوت دریغ کرد

شہید حمزہ علی یاسین، رزمندہ ۲۰ سالہ حزب اللہ لبنان و برادرزادہ
ہمسر سید حسن نصر اللہ بود کہ در سوم مرداد ۹۳، در دفاع از حرم عمہ
امام زمان(عج)، در سوریہ بہ شہادت رسید

مادرش ابتدا مخالف حضورش در جبهه بود، به همین خاطر بعد از
شهادتش، فرماندهان حزب الله نمی دانستند چطور خبر شهادت پسر را
به مادر برسانند.

وقتی در خانه شهید رسیدند، در کمال تعجب دیدند بر دیوارهای خانه
پارچه مشکی نصب شده، در حالی که هنوز آن خبر مهم اعلام نشده بود!
در زدند و مادر حمزه در خانه را باز کرد، نوع تعارف او نشان داد انگار
از همه چیز با خبر است.

تعجب فرماندهان زیاد طول نکشید، مادر شهید بعد از پذیرایی از
میهمانان، با آرامش تمام گفت: « دیشب در رویای صادقانه ای دیدم که
وجود نازنین پنج تن آل عبا وارد منزل شدند و درست همین جایی که
شما نشسته اید، نشستند و به من بشارت دادند و گفتند فرزندت در راه
ما اهل بیت (ع) به شهادت رسیده و امروز خبرش خواهد

رسید

شهداء اهل عبادت بودند و بعضی از آنها همیشه روزه بودند...

مردی که همه سال را روزه بود

سردار سرلشکر شهید مدافع حرم سید حمید تقوی فر

سردار حاج حمید تقوی فر از سال ۱۳۶۲ یعنی از زمان شهادت پدرشان

تا سال ۱۳۹۳ و شهادت خودشان در سامراء عراق، یعنی ۳۱ سال تمامی

روزهارا به جز روزهای حرام و مکروه و ایام مسافرت روزه گرفتند

این سردار شهید با وجود حساسیت بالای شغلی در یک منزل کوچک
در یکی از مناطق جنوب تهران سکونت داشت و از هیچ امتیازی
برخوردار نبود.

همیشه و در همه حالت مشغول به ذکر صلوات بود...

شهید والامقام **غلامرضا (علی) نوروزی** پرورش یافته مکتب الهی حضرت امام خمینی «ره» متولد سال ۱۳۴۶، از رزمندگان لشکر ۷ ولیعصر (عج) از جمله شهدایی که راه صد ساله را یک شبه طی نمودند، در سال ۱۳۶۴ در عملیات پیروزمندانه والفجر هشت به فیض شهادت نائل آمد.

خودشان برای من نقل کردند؛ همیشه و در همه حالت مشغول به  □ ذکر صلوات هستم و می‌گفت هنگامی که به تنهایی در سنگر مشغول نگهبانی هستم ختم صلوات می‌گیرم و همین امر باعث می‌شود سختی و دشواری های کارها برایم آسان گردد.

آیه ۵۶ سوره مبارکه احزاب "آیه صلوات"؛ □

ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا

تسليما

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

محمد حسین یوسف الهی

شهیدی که قاسم سلیمانی وصیت کرده بود کنار او دفن شود...

همسایه همیشگی حاج قاسم عزیز

خاطره ای کوتاه

به واسطه بارندگی زیاد، ماشین لندکروز وسط یک متر آب و گل گیر کرده بود هر چه هل می دادند، نمی توانستند آن را بیرون بیاورند . شاید حدود ۱۰ نفر از بچه ها با هم تلاش کردند اما موفق نشدند، حسین از راه رسید و گفت: این کار من است ،زحمت نکشید همه ایستادند و نگاه کردند حسین با آرامی ماشین را از آن همه آب و گل بیرون کشید. گفتم: تو دعا خواندی ! وگرنه امکان نداشت که ماشین بیرون بیاید. گفت: نه ،من فقط به ماشین گفتم برو بیرون

شهید حسین یوسف الهی مسلط به خیلی چیزها بود که بروز نمی داد و فقط گاهی اوقات چشمه ای از آن اقیانوس عظیم را جلوه می کرد ، آن هم جهت قوی شدن ایمان بچه ها . هر مشکلی به نظر می رسید، آن را حل می نمود، چهره بسیار باصفا، نورانی و زیبایی داشت

کارهایی که باعث شد شهید یوسف الهی، در سن کم به درجه عرفانی [?] والا برسد

از ۱۹ سالگی تا ۲۴ سالگی که شهید شد تمام سالها بغیر از ۴ روز حرام را روزه بود

نماز شب ایشان ۲ تا ۳ ساعت طول می کشید

دائما ذکر خدا می گفت

قبل از جبهه تمام هم و غمش کمک به فقرای محل بود

هیچگاه دل کسی را نشکست و بسیار مهربان بود

چشمان برزخی ایشان سالهای سال باز شده بود و به هیچکس نمی گفت

خبرهای غیبی را فقط به حاج قاسم و برای پیروزی در عملیات ها می
گفت

روزهای آخر عمرش به بعضی بسیجی ها و پاسدارها عاقبت کارشان را
گفته بود

یوسف الهی، کادر واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله کرمان در [?]
دوران دفاع مقدس

قبل از عملیات غسل شهادت می کردند...

شب عملیات هویزه بود، سید حسین از من خواست تا برایش آب [?] بیاورم تا غسل شهادت کند، بهش گفتم: آب به اندازه کافی نداریم. با حالت سماجت گفت: به اندازه شستن سرم هم باشه، کافیه. به او گفتم: فردا عملیات است و در گرد و خاک، دوباره سرت کثیف می‌شه، اصلاً مگه می‌خوای بری تهران؟ حسین نگاهش را پایین انداخت و آرام گفت: نه، فردا می‌خوام با خدا ملاقات کنم. بالاخره یکی از بچه‌ها با کتری آب رو کمی گرم کرد و حسین سرش را شست و فردای همان روز سید حسین به دیدار خدا شتافت.

دی ۱۳۵۹ روز دیار با خدا

سردار شهید سید محمد حسین علم الهدی

شهداء تکبر نداشتند و خیلی متواضع بودند...

لباس های شسته شده سرهنگ خلیل صراف

زمانی که در قرارگاه رعد بودیم. گاهی بچه ها هنگام رفتن به حمام ●
لباسهای چرک خود را کنار حمام می گذاشتند تا بعدا آنها را
بشویند. بارها پیش آمده بود که وقتی برای شستن لباس هایشان رفته
بودند، آنها را شسته و پهن شده می یافتند و با تعجب از این که چه کسی
این کار را انجام داده، در شگفت می ماندند

سرانجام یک روز معما حل شد و شخصی خبر آورد که آن کس که به ●
دنبالش بودید، کسی جز تیمسار بابایی، فرمانده قرارگاه نیست. از آن پس
بچه ها از بیم آنکه مبادا زحمت شستن لباس هایشان بر دوش جناب

بابایی ییفتد، یا آنها را پنهان می کردند و یا زود می شستند و دیگر لباس
چرک در حمام وجود نداشت

شهید_خلبان_عباس_بابایی #

از گناهان دوری می کردند و پاکدامن بودند...



گفتم:

تو دنیا چه آرزویی داری؟ _

قدری فکر کرد و گفت

هیچی _

گفتم

یعنی چی؟ مثلاً دلت نمی‌خواد یه کارهای بشی؟ ادامه تحصیل بدی؟ یا _

...از این حرفها دیگه

گفت

یک آرزو دارم. از خدا خواستم تا سنم کمه و گناهم از این بیشتر _

نشده، شهید بشم

شهید نورالله اختری #

شهداء برای حجاب شهید شدند...

یکی از پرستاران دوران دفاع مقدس به نام سرکار خانم موسوی تعریف
: می کردند که

...یک روز که در بیمارستان بودیم حمله شدیدی صورت گرفته بود[?]

مجروحین زیادی را به بیمارستان ما منتقل می کردند. اوضاع مجروحین [?] به شدت وخیم بود

در بین همه آنها وضع یکی از آنها خیلی بدتر از بقیه بود. رگ هایش [?] ...پاره پاره شده بود

وقتی جراح این مجروح را دید به من گفت که بیارمش داخل اتاق عمل [?] و برای جراحی آماده اش کنم

من آن زمان چادر به سر داشتم. دکتر اشاره کرد که چادرم را در بیاورم [?] . تا راحت تر بتوانم مجروح را جابه جا کنم

همان موقع که داشتم از کنار او رد می شدم تا بروم توی اتاق و چادرم [?] را در بیاورم، مجروح که چند دقیقه ای بود به هوش آمده بود به سختی : گوشه چادرم را گرفت و بریده بریده و سخت گفت

من دارم می روم که تو چادرت را در نیاوری. ما برای این چادر داریم" [?]
"می رویم"

چادرم در مشتش بود که شهید شد [?]

از آن به بعد در بدترین و سخت ترین شرایط هم چادرم را کنار [?]
نگذاشتم.

کتاب کلید اسرار _ ص ۳۷۶ [?]

شهداء معرفتشان به خدا بالا بود...

...همین امشب بود

قرار بود عملیات الی بیت المقدس از ده اردیبهشت یعنی دو روز دیگر
!شروع بشه

...حسن باقری معادلات نظامی و عملیاتی قبلی فرماندهان را بهم ریخته
حرفش اینه که باید 100 درصد اطلاعات داشته باشیم و 100 درصد
...عملیات کنیم

قبل از آمدن حسن باقری به معرکه دفاع مقدس عملیات های ما با 20
...درصد اطلاعات و 80 درصد عملیات انجام میشد

امشب همه را در قرارگاه نصر سپاه جمع کرد بار دیگر معادلات را بهم
!ریخت

!گفت فقط حضور فرمانده گردان ها کافی نیست

!باید فرماندهان گروهان و دسته همه در جلسه توجیهی باشند

مو به مو کارها را مجدد چک کرد آخر جلسه گفت حالا موقع توسل و
- واگذاری نتیجه به خداست

!خدایا صاحب فتح خودت هستی

!صاحب پیروزی و غلبه بر دشمنان خودت هستی

...ما هیچ کاره ایم

ما را ببخش اگه ذره ای در این شناسایی ها برای نفس خودمان کار

کردیم

شهداء با عالم دیگر ارتباط داشتند...

خاطره ای از شهید محمد حسین فهمیده

راوی : مادر شهید

داشتم خونه رو مرتب می کردم

حسین گوشه‌ی آشپزخونه نشسته و به نقطه‌ای خیره شده بود

اونقدر غرق افکار خودش بود که هر چی صداش کردم، جواب نداد

!رفتم جلوش و گفتم: حسین... حسین ... کجایی مادر؟

یهو برگشت و بهم نگاه کرد

!گفتم: حسین جان! کجایی مادر؟

...خندید و گفت: سر قبرم بودم ماما

.از تعجب خنده‌ام گرفت

!بهش گفتم: قبرت؟!.. قبرت کجاست مادر جون؟

گفت: بهشت زهرا سلام الله علیها ردیف ۱۱ قطعه ۲۴ شماره ۴۴

... چیزی نگفتم و گذشت

وقتی شهید شد و دفنش کردیم به حرفش رسیدم؛

با کمال تعجب دیدم دقیقاً همون جایی دفن شده که اون روز بهم گفته بود

پشتم لرزید، فهمیدم اون روز واقعاً سر قبرش بوده...

همراه_با_شهیدان#?

شهید شیرعلی سلطانی

یکی از زمین های خود را به ساخت مسجد المهدی (عجل الله تعالی ؟)
فرجه الشریف) اختصاص داد

در اواخر سال ۶۰ وقتی برای مرخصی آمده بود در گوشه ای از مسجد
!برای خود قبری ساخت؛ اما این قبر کوچکتر از قامت رشید او بود
وقتی از او علت را سوال کردند، گفت: نه ، همین اندازه خوب است

شب عملیات فتح المبین در سنگر نشسته بود؛ بچه ها مشغول صحبت ؟
!بودند که یک دفعه گفت: بچه ها! ساکت باشید

ناگهان بوی عطر دل انگیزی در فضای سنگر پیچید. آن شب پس از
:اصرار مکرر بچه ها به شهید ملک پور گفت

وقتی داخل سنگر بودیم عنایتی از طرف امام زمان (عجل الله تعالی
!فرجه الشریف) به من و دو نفر دیگر شد

روز بعد شیرعلی سلطانی و آن دو نفر که نام برده بود به درجه رفیع
شهادت رسیدند.

عجیب بود! مزار کوچک او درست اندازه اش بود! پیکر شیرعلی بدون
سر بازگشته بود

در جلد دوم ادامه فضایل شهداء آورده میشود...